

شمارهٔ ۴

برآمد برین روزگار دراز
کشید ازدهافش به تنگی فراز
خجسته فریدون ز مادر بزاد
جهان را یکی دیگر آمد نهاد
ببالید برسان سرو سهی
همی تافت زو فر شاهنشهی
جهانجوی با فر جمشید بد
به کردار نابنده خورشید بود
جهان را چو باران به بایستگی
روان را چو دانش به شایستگی
بسر بر همی گشت گردان سپهر
شده رام با آفریدون به مهر
همان گاوکش نام بر مایه بود
ز گاوان ورا برترین پایه بود
ز مادر جدا شد چو طاووس نر
بهر موی بر تازه رنگی دگر
شده انجمن بر سرش بخردان
ستاره‌شناسان و هم موبدان
که کسی در جهان گاوچونان ندید

نه از پیرسر کاردانان شنید
زمین کرده ضحاک پر گفت و گوی
به گرد جهان هم بدین جست و جوی
فریدون که بودش پدر آبتین
شده تنگ بر آبتین بر زمین
گریزان و از خوشتن گشته سیر
بر آویخت ناگاه بر کام شیر
از آن روزبانان ناپاک مرد
تنی چند روزی بدو باز خورد
گرفتند و بردند بسته چو یوز
برو بر سر آورد ضحاک روز
خردمند مام فریدون چو دید
که بر جفت او بر چنان بد رسید
فرانک بدش نام و فرخنده بود
به مهر فریدون دل آکنده بود
پر از داغ دل خستۀ روزگار
همی رفت پویان بدان مرغزار
کجانامور گاو برمایه بود
که بایسته بر تنش پیرایه بود
به پیش نگهبان آن مرغزار

خروشید و بارید خون بر کنار
بدو گفت کاین کودک شیرخوار
ز من روزگاری بزنهار دار
پدروارش از مادر اندر پذیر
وزین گاو نغزش بپرور به شیر
و گر باره خواهی روانم تراست
پرستنده بیشه و گاو نغز
چنین داد پاسخ بدان پاک مغز
که چون بنده در پیش فرزند تو
باشم پرستنده پند تو
سه سالت همی داد زان گاو شیر
هشیوار بیدار زنهارگیر